

## بررسی نقش طولانی آمریکا در خاورمیانه

منوچهر نجفی

کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد آشتیان

### چکیده

در این میان بررسی رفتار ایالات متحده آمریکا در سیاست خارجی به واسطه جایگاه و سطح تأثیرگذاری این بازیگر در عرصه بین الملل از اهمیتی دو چندان برخوردار است. این دولت به خاطر وسعت منافع که در مناطق مختلف جهان دارد و قابلیت های گوناگونی که از آن ها برخوردار است، از یک سو ناگزیر خواهد بود تا از وجوه مختلف قدرت برای حفاظت از منافع خود استفاده کند و از سوی دیگر قابلیت های وسیع آن نیز این امکان را در سطحی وسیع فراهم می آورد. فضای شکننده ای که سیاست حفظ ثبات را در اولویت استراتژی کلان آمریکا، توجیه کرده است. تغییر فضای بین المللی به دنبال اضمحلال جغرافیای سیاسی و فرهنگی کمونیسیم، زمینه ساز ضرورت بازنگری در سیاست آمریکا در منطقه خاورمیانه محسوب می شود. تحولی که به معنای یکپارچگی سیاسی و اقتصادی اروپا در شکل وسیع آن و الحاق تمام و کمال این جغرافیا در سیستم اقتصاد جهانی و سیستم ارزشی لیبرالیسم است. از میان رفتن دغدغه های آمریکا در این منطقه، که بن مایه سیاست خارجی آن بعد از پایان جنگ جهانی دوم بود، به عنوان آغاز تحول در نگرش این کشور به خاورمیانه، در نظر گرفته می شود. وجود گرایشات اسلام گرایانه در منطقه خاورمیانه که مبتنی بر تئوری برخورد تمدن ها - تهدید اصلی برای لیبرال سرمایه داری آمریکا تلقی می شود- از جمله مهم ترین دلایلی محسوب می شود که باعث تداوم سیاست ثبات خاورمیانه در دهه ۹۰ شده است. سیاستی که اسلام گرایی را جایگزین کمونیسیم در استراتژی کلان آمریکا کرده و هدف اصلی خود را از میان بردن آن قرار داده است

واژگان کلیدی: خاورمیانه، آمریکا، سیاست خارجی

## ۱. مقدمه

واقعیت آن است که پس از جنگ جهانی دوم و در سایه رقابت‌های دو ابرقدرت شرق و غرب، ایالات متحده با هدف رویارویی با تهدیدات شوروی و متحدان آن، کشورهای عضو پیمان ورشو، مبادرت به تأسیس پایگاه‌های نظامی در بسیاری از کشورهای متحد خود نمود. دولت‌های خاورمیانه نیز در پرتو فضای جنگ سرد از تنش‌های موجود و تحرکات دو بلوک قدرتمند حاکم بی‌نصیب نماندند. خاورمیانه از دیرباز به لحاظ اهمیت ژئوپولیتیکی و استراتژیک و منبع انرژی مورد نیاز جهان در مرکز توجه دو ابرقدرت به‌عنوان ابزار چیرگی سیاسی، نظامی و اقتصادی بر بلوک رقیب بود. تلاش شوروی برای دستیابی به آب‌های گرم و متقابلاً اقدامات آمریکا بر تقویت متحدان منطقه‌ای خود در مسدود کردن مسیر شوروی کشورهای خاورمیانه را تا حد زیادی متأثر از چنین رقابتی می‌ساخت. پایگاه‌های نظامی آمریکا در عربستان، لبنان، ترکیه و... پایگاه نظامی شوروی در سوریه (طرطوس) و سایر دول متحد ماحصل آن دوران است.

دولت آمریکا در چنین فضایی به هر دستاویزی برای تقویت حضور نظامی خود در خاورمیانه متوسل می‌شد. صرف‌نظر از جنگ شوروی و افغانستان که حمایت‌های چشمگیر آمریکا از نیروهای جهادی و تندرو (که بعدها حملات ۱۱ سپتامبر را تدارک دیدند) به‌دنبال داشت در دوران جنگ ایران و عراق و پس از درگیری‌های طرفین در خلیج فارس، آمریکا به دلایلی خلاف قواعد حقوق بین‌الملل و با استناد به دفاع از امنیت کشتیرانی بین‌المللی و کشتی‌های تحت پرچم خود (دفاع مشروع) اقدام به سلسله‌عملیات‌های نظامی علیه اهداف و مواضع ایرانی (همچون هدف‌گیری کشتی ایرانی و سکوهای نفتی رشادت، سلمان، ناصر و رسالت) نمود که آشکارا تجاوز ارضی و خلاف قواعد حاکم بر حقوق بین‌الملل شناخته می‌شد. گذشته از آنکه با وجود اقدامات نظامی گسترده عراق در خلیج فارس، دولت آمریکا هیچ اقدامی علیه نیروهای عراقی صورت نداد. حادثه غم‌انگیز حمله به ایرباس ایرانی و جان‌باختن ۲۹۰ مسافر بی‌گناه توسط ناو وینسنس نیز از نتایج حضور غیرنظامی آمریکا در خلیج فارس بوده است. گو اینکه دولت آمریکا بعدها با توافق منعقد شده و به درخواست دولت بحرین برای همیشه ناوگان پنجم دریایی خود را در فضای حاکمیتی این کشورها مستقر ساخت و حضور این کشور در خلیج فارس جنبه حقوقی یافت.

پس از خاتمه جنگ سرد و فروپاشی شوروی و شکل‌گیری نظم نوین جهانی با سردمداری آمریکا، به دلیل اهمیت استراتژیک خاورمیانه، حضور نظامی آمریکا در این منطقه همچنان تداوم یافت. حمله به عراق متعاقب اشغال کویت و در چارچوب نظام امنیت جمعی و با مجوز شورای امنیت و تحریم‌های گسترده علیه عراق از جمله اقدامات بارز این کشور در خاورمیانه پس از فروپاشی شوروی بود. اما حملات ۱۱ سپتامبر و تأثیرات شگرف آن، زمینه‌های حضور گسترده و جدی‌تر آمریکا در خاورمیانه را فراهم ساخت. قطعنامه‌های مکرر شورای امنیت، حق دفاع مشروع آمریکا علیه بانیان حملات را به رسمیت شناخته و به استناد دفاع مشروع و در موافقت کلی کشورهای جهان، حمله به افغانستان آغاز گردید. در همین دوران دکترین «جنگ علیه تروریسم» موسوم به دکترین بوش توسط جرج بوش مطرح و کنگره آمریکا مجوز جنگ علیه بانیان، حامیان و سازمان‌دهندگان حملات ۱۱ سپتامبر را به رئیس‌جمهور این کشور اعطا کرد. پس از اشغال افغانستان، آمریکا به استناد دفاع مشروع پیشگیرانه (با دفاع مشروع پیشدستانه متفاوت است) و با ادعای کذب ساخت سلاح‌های کشتار جمعی توسط رژیم صدام به عراق لشکرکشی کرد. جنگی که نه تأیید شورای امنیت را به‌دنبال داشت و نه موافقت کشورهای جهان. صرف‌نظر از برخی مخالفت‌ها در خود آمریکا کشوری مثل فرانسه به‌عنوان متحد قدیمی آمریکا و عضو دائم شورای امنیت از مخالفان جدی حمله به عراق بود. به‌هرحال اشغال عراق و حوادث متعاقب آن من جمله ظهور داعش زمینه‌های حضور پررنگ‌تر و گسیل نیروهای نظامی به خاورمیانه را فراهم آورد. تا آنجا که هم اینک ده‌ها پایگاه نظامی آمریکایی با هزاران نیروی نظامی در خاورمیانه و کشورهای اطراف با اهداف ادعایی مبارزه با تروریسم و حفظ امنیت بین‌المللی وجود دارد.

تعدادی از پایگاه‌های نظامی آمریکا در خاورمیانه و کشورهای هم‌جوار همچون پایگاه اینجرلیک در ترکیه در دوران جنگ و با هدف اولیه مقابله با شوروی تأسیس گردیدند و برخی دیگر از این پایگاه‌ها مثل پایگاه عین‌الاسد و به‌طور کلی غالب پایگاه‌های موجود در

عراق و افغانستان پس از اشغال عراق تأسیس شدند. تردیدی نیست که تأسیس این پایگاه‌ها و اساساً حضور نظامی آمریکا در این کشورها به‌خاطر وجود قرارداد با دولت میزبان از منظر حقوق بین‌الملل مشروع و قانونی تلقی می‌شود. اما مسئله اصلی رویه و اقدامات دولت آمریکا است که باید با معیار حقوق بین‌الملل سنجیده شود. در این چارچوب کافی است صرفاً به بخشی از اقدامات غیرقانونی یا امنیت‌زدای آمریکا نسبت به دولت‌های خاورمیانه طی یک سال اخیر اشاره گردد:

استفاده مکرر از پهپاد و هواپیماهای بدون سرنشین با هدف کشتار افراد و رهبران گروه‌های مخالف به‌ویژه در افغانستان و پاکستان تاکنون منجر به مرگ غیرنظامیان زیادی گردیده است. چنین مسئله‌ای صریحاً ناقض اصل تفکیک و ضرورت حمله نظامی (مصرح در اسناد بین‌المللی مرتبط با مخاصمات مسلحانه) بوده است.

اعلام نیروی نظامی یک کشور به‌عنوان سازمان تروریستی: در رویه بین‌المللی توصیف بخشی از ارگان رسمی نظامی یک کشور به‌عنوان سازمانی تروریستی از سوی دولتی دیگر کاملاً بی‌سابقه بوده است. این مسئله به‌ویژه با توجه به رویه خاص و منحصربه‌فرد آمریکا در موضوع مبارزه با تروریسم و تدوین قوانین داخلی ضدتروریستی مغایر با عرف و رویه بین‌المللی اهمیتی دوچندان می‌یابد. صرف‌نظر از نقض اصل حاکمیت و برابری دولت‌ها و بحث‌های حقوقی و فنی مرتبط، این اقدام آمریکا جز تشدید تنش‌ها و گستراندن ابعاد تخاصم و اقدام متقابل ایران هیچ دستاورد مثبتی برای امنیت منطقه دربرنخواهد داشت.

گرچه حضور نظامی آمریکا در کشورهای منطقه با شکل‌گیری معاهدات دوجانبه از نظر حقوقی مشروعیت یافته است؛ اما فی‌المثل در مورد خاص دولت عراق، طبق موافقتنامه ۲۰۰۹ موسوم به سوفا، اقدامات نظامی دولت آمریکا محدود به کسب اجازه دولت میزبان یا رعایت مقررات حقوق بین‌الملل گردیده است. حال آنکه در مورد خاص ترور سپهبد سلیمانی این دولت به دکتترین دفاع مشروع پیش‌دستانه و قتل هدفمند متوسل گردید. مورد اخیر که هنوز هیچ جایگاه و مشروعیتی در حقوق بین‌الملل نیافته و در مورد دفاع مشروع پیش‌دستانه نیز به شکل بسیار مضیق، و با رعایت شرایطی مثل فوریت اقدام، قطعیت و قریب‌الوقوع بودن حمله، پذیرفته شده است که در مورد ویژه ترور سپهبد سلیمانی قطعاً پذیرش شرایط مذکور منتفی است و آمریکا با اقدامی نابخردانه و خلاف صریح حقوق بین‌الملل خاورمیانه را در آستانه وقوع جنگی تمام‌عیار قرار داده است.

در حقوق بین‌الملل این رویه که یک دولت اقدام به طراحی عملیات ترور مقامات رده‌بالای دولت دیگر کرده و رسماً و علناً مسئولیت آن را بپذیرد کاملاً بی‌سابقه است. درحالی‌که ترورهای ارتكابی (در طول تاریخ) عمدتاً یا توسط افراد و گروه‌ها علیه مقامات دولتی بوده یا بالعکس توسط نیروهای دولت علیه افراد (البته بدون پذیرش مسئولیت و با انکار و فرافکنی با هدف گریز از مسئولیت یا حفظ پرستیژ) ارتکاب یافته است. از این جهت جهان به‌شکل بی‌سابقه‌ای شاهد ارتکاب یک اقدام تروریستی دولتی با اذعان سران دولت به ارتکاب آن بوده است.

آمریکا در پایگاه هوایی اینجرلیک ترکیه (بزرگ‌ترین پایگاه نظامی در منطقه و در ۴۰۰ کیلومتری مرز سوریه در نزدیکی شهر آدانا)، از شصت سال پیش و با هدف مقابله با اقدام احتمالی شوروی، ۵۰ بمب هسته‌ای را در زرادخانه زیرزمینی خود دپو کرده است. کافی است لحظه‌ای تصور کرد که تسلیحات مذکور در دوران قدرت و ترک‌تازی داعش به تصرف این گروه یا حتی دولت‌های منطقه در می‌آمد. وجود تسلیحات مذکور به‌صورت بالقوه منطقه و جهان را با تهدیدی جدی مواجه ساخته است. به‌ویژه پس از اظهارات اردوغان که بلندپروازی خود برای دستیابی به سلاح هسته‌ای را نشان داد. اردوغان در سخنرانی ماه سپتامبر گفت که: «این وضعیت که ترکیه فاقد نیروهای هسته‌ای خاص خود باشد، غیرقابل قبول است... همه کشورهای توسعه‌یافته جهان از این سلاح برخوردارند!» مسئله خارج‌ساختن تسلیحات مذکور هم اکنون به یک دغدغه جدی مبدل گشته که می‌تواند روابط دو کشور را با بحران مواجه سازد.

جالب آنکه صرف‌نظر از تهدید بالقوه مذکور، پایگاه اینجرلیک در جریان کودتای نافرجام ۲۰۱۶ ترکیه به‌نوعی مرکز هماهنگی اقدامات کودتاچیان تحت هدایت مقامات آمریکایی بود و پروازهای کودتاچیان از پایگاه اینجرلیک صورت می‌گرفت.

علاوه بر این طی سال‌های مبارزات دولت ترکیه و شورشیان پکک عمده تسلیحات این شورشیان توسط آمریکا و از پایگاه اینجریلیک تأمین شده است. مضحک آنجاست که پکک از سال ۱۹۹۷ تاکنون در لیست سازمان‌های تروریستی خارجی آمریکا و اتحادیه اروپا بوده است!

مسئله دیگر در رویه آمریکا در خاورمیانه به ماجرای حمایت این کشور از کردهای شمال سوریه (یگان‌های مدافع خلق) و تسلیح آن‌ها توسط آمریکا و درگیری‌های ترکیه در شمال سوریه بر می‌گردد. دولت ترامپ با اعلام حمایت مطلق از روزهوا، آنان را درگیر نبرد خونین با دولت ترکیه نموده و سپس خود را از فاجعه انسانی رخ داده بیرون کشید.

در این میان بررسی رفتار ایالات متحده آمریکا در سیاست خارجی به واسطه جایگاه و سطح تأثیرگذاری این بازیگر در عرصه بین الملل از اهمیتی دوچندان برخوردار است. این دولت به خاطر وسعت منافعی که در مناطق مختلف جهان دارد و قابلیت‌های گوناگونی که از آن‌ها برخوردار است، از یک سو ناگزیر خواهد بود تا از وجوه مختلف قدرت برای حفاظت از منافع خود استفاده کند و از سوی دیگر قابلیت‌های وسیع آن نیز این امکان را در سطحی وسیع فراهم می‌آورد.

### نظریه قدرت نرم در روابط بین الملل

نای در تعریف از قدرت برداشت کلی "توانایی انجام کار" یا "توانایی به دست آوردن خواسته‌ها" را مطرح می‌کند و معتقد است "قدرت در عمومی ترین سطح یعنی توانایی به دست آوردن نتایجی که شخص خواهان آن است" و یا چنانکه لغتنامه‌ها نوشته اند "توانایی تأثیر گذاری در رفتار دیگران به گونه ای که موجب اتفاق افتادن، آن چیزی که می‌خواهیم شود." اما این توانایی از طرق مختلفی قابل حصول است، به طوری که می‌تواند با "تهدید"، "تطمیع" و یا "جذب کردن و متقاعد کردن" دیگران، به دست بیاید. ایجاد تغییر در رفتار دیگران با سنجش "سلیقه‌ها و اولویت‌های" آنان نیز ممکن خواهد بود. به طوری که در شق اول آن "اغلب مشکل است که بدانیم در صورت عدم وجود دستورات ما، دیگران چگونه رفتار می‌کردند. اما حتی بیش از این همانطور که خواهیم دید، گاهی اوقات ما می‌توانیم بدون دستور دادن و تنها از طریق تأثیرگذاری در رفتار دیگران به نتایج دلخواه خود برسیم. به این ترتیب که مثلاً داشتن مشروعیت باعث می‌شود تا افراد بدون آنکه تحت تأثیر ابزارهای محسوس قدرت قرار بگیرند، رفتار دلخواه ما را انجام دهند. لذا با این تعریف مشروعیت ایجاد کننده قدرت خواهد بود. (نای، ۱۳۸۷: ۳۸-۳۹)

مبنای اولیه تفکیک قدرت به دو حوزه سخت و نرم، از نگاه نای، در واقع کارایی هر یک از این دو وجه قدرت، در ارتباط با زمینه و فضایی است که قرار است در آن اعمال قدرت رخ دهد. به طوری که گفته می‌شود، "آنچه که باعث پیروزی در یک مسابقه می‌شود ممکن است در همه مسابقه‌ها مفید نباشد." لذا داشتن منابع قدرت به خودی خود نمی‌تواند متضمن برد بازیگر تلقی شود. بلکه چگونگی به کار گیری این منابع در راستای دستیابی به اهداف، نیز حائز اهمیت است. آنچه در کلام نای با عنوان "تبدیل منابع به قدرت تحقق یافته" آورده شده است و متناسب با زمان و در طول ادوار مختلف، با راهبردهای متفاوتی قابل تحقق است. (نای، ۱۳۸۷: ۴۰-۴۲) در چنین وضعیتی است که نگاه به قدرت با رویکردی تک بعدی پاسخگو نخواهد بود.

از نگاه نای قدرت نظامی و اقتصادی در چارچوب قدرت سخت و در برابر قدرت نرم طبقه بندی می‌شوند. (سلیمانی پور لک، ۱۳۸۹: ۲۴) قدرت سخت را می‌توان شامل دو عنصر "اجبار" و "تطمیع" دانست. اجبار به عنوان یکی از اساسی ترین عناصر سیاست خارجی عبارت است از، تهدید و یا استفاده از نیروی نظامی برای تأثیر گذاری بر رفتار دیگر بازیگران و وادار سازی آن‌ها به تغییر رفتار نا مطلوب یا حفظ و تشدید رفتار مطلوب. مثلاً در جنگ اول خلیج فارس قدرت نظامی و اجبار به اجرای فرامین، باعث شد تا رژیم صدام رفتار خود را مطابق با استانداردهای بین المللی تغییر دهد.

تطمیع نیز به روشی از اعمال قدرت گفته می‌شود که از طریق ابزارهای تشویقی اهداف خود را دنبال می‌کند، و هزینه کمتری نسبت به اجبار دارد. در این رویکرد پاداش‌ها و تحریم‌ها که بیشتر در حوزه‌های اقتصادی به چشم می‌خورند، نقش اصلی را در تغییر رفتار دیگران بازی می‌کنند. مثلاً ایالات متحده در تدوین برنامه کمک‌های خارجی خود، مبارزه با تروریسم را نیز دنبال می‌کند. این کشور طرحی برای اعطای کمک‌ها ترسیم کرده است تا آن دسته از کشورهایی که دارای شایستگی دریافت این کمک

ها هستند، از قبل مشخص شوند. آنها باید به دموکراسی پایبند باشند و اصلاحات اقتصادی را در کشور خود دنبال کنند. (Henry, 2003: 11-12)

در مقابل، قدرت نرم با ویژگی فقدان این دو عامل (اجبار و تطمیع) وجود خواهد داشت. یعنی اعمال قدرت و دستیابی به هدف بدون استفاده از زور یا رشوه و حول محور آن دسته از گزاره هایی بحث می کند که در اتخاذ تصمیم از سوی یک بازیگر، برای دیگر بازیگران، محسوس و قابل تشخیص نیست. این وجه از قدرت "بر قابلیت شکل دادن به علائق دیگران تکیه دارد." از این طریق است که با آن می توانیم دیگران را ترغیب کنیم که آن چیزی را بخواهند که تامین کننده اهداف ماست. آنها جذب ما می شوند و اولویت ها، علائق و سلیقه هایشان، در راستای منافع ما شکل می گیرد. (نای، ۱۳۸۷: ۴۳) به عبارت دیگر هنگامی که طرف مقابل اهداف ما را مشروع تلقی کند، می توان بدون اعمال زور یا پرداخت پول او را با خود همراه ساخت. بنابر این قدرت نرم به توانایی انجام کار از طریق مجزوب کردن اطلاق می شود. (بیگی، ۱۳۸۸: ۳۶-۳۸)

به عبارت دیگر قدرت سخت مبتنی به یک سلسله مراتب مشخص قابل تعریف است و این در حالی است که قدرت نرم اساساً فاقد این وجه رسمی تلقی می شود. ماهیت قدرت سخت چنان است که ساخت سلسله مراتبی را برای جامعه انسانی به رسمیت می شناسد و بر همین مبنا "قدرت را به آمریت" تعبیر می کند. این امر مستلزم گسست بین عامل و موضوع قدرت خواهد بود و بازیگران را بر اساس میزان توانمندیشان در قالب سازمان ها طبقه بندی می کند. اما قدرت نرم با عنصر محوری خود یعنی "افناع" گسست های متعارف بین عامل و موضوع قدرت را از میان می برد و قدرت در فضای ارتباط متقابل پدید می آید، که در ساختار آن عامل قدرت و موضوع قدرت، بر یکدیگر تاثیر گذار هستند، و اعمال قدرت ماهیتی چند بعدی پیدا می کند. به این ترتیب، قدرت سخت که مبتنی بر سلسله مراتب است، ساختاری همرمی خواهد داشت و قدرت نرم با ماهیت تعاملی خود دارای ساختاری کروی با منطق "دیالکتیک متن - بازیگر" خواهد بود. (افتخاری، ۱۳۸۷: ۲۴)

از آن حیث که قدرت سخت و قدرت نرم هر دو مبین راه های دستیابی به اهداف می باشند و اساساً دارای مقصود مشترک در به کارگیری، توسط بازیگران هستند، لذا هرچند که به یکدیگر وابسته نمی باشند، با یکدیگر در ارتباط خواهند بود. وجه مشترکشان تلاش برای "تاثیر گذاری بر رفتار دیگران منطبق با اهداف و منافع است و تمایز اساسی میان آنها " ماهیت رفتار و در غیر محسوس بودن منابع" به شمار می رود. در یک سو "قدرت فرماندهی" قرار دارد که هدفش تغییر در آن چیزی است که دیگران انجام می دهند. یعنی سطح تاثیر گذاری آن بر دیگران، در سطح عملی است که رخ می دهد و متناسب با این سطح از اجبار یا تشویق برای وادارسازی دیگران استفاده می شود. در طرف دیگر "قدرت متقاعد کردن" وجود خواهد داشت که هدفش شکل دهی به آن چیزی است که دیگران می خواهند. یعنی سطح اثر گذاری آن قبل از عمل، و در مرحله خواست و تمایلات افراد، تعریف می شود. که بر "جذابیت های فرهنگی یا ارزشی، و یا قابلیت نفوذ و تغییر در چینش اولویت های سیاسی در یک موضوع خاص به گونه ای که اولویت های دیگران به دلیل غیر واقعی به نظر رسیدن، مورد توجه قرار نگیرد، متکی باشد." بر این اساس انواع رفتارها که در فرایند اعمال قدرت وجود دارند به ترتیب در این طیف قرار می گیرند: "صدور دستور، تهدید و اجبار،" مشوق های اقتصادی"، "تنظیم اولویت ها"، "جاذبه خالص" و متقاعد کردن. منابع قدرت نرم در ارتباط با متقاعد کردن قرار دارد و به انتهای این طیف رفتاری، متمایل است. در حالی که منابع قدرت سخت، توأمان با رفتار دستوری است. (نای، ۱۳۸۷: ۴۶)

در این چارچوب از نظر نای، تفکیک قطعی این مناظر از هم به طوری که هر گونه ارتباط میان آن ها غیر ممکن تلقی شود، برداشتی واقعی از مفهوم قدرت نخواهد بود. لذا وی بر اهمیت هر دو چهره از قدرت تأکید دارد، و هر دو در تاثیر گذاری بر طرف مقابل است که مهم تلقی می شوند. "اهمیت هر دو قدرت در جلب طرف های سوم برای وارد کردن فشار (محسوس یا نا محسوس) از طریق تهدید یا ابزار های فرهنگی و ارزشی است" اما نای با توجه به تحولاتی که در جهان امروز رخ داده و اهمیتی که افکار عمومی نسبت به قبل، یافته است، کارایی قدرت نرم برای دستیابی به مطلوب را گسترده تر از گذشته می داند. (Keohan &

Nye, 1998: 23) و این جایگاهی است که قدرت نرم به واسطه ارتقاء تأثیرگذاری منابع خود در نظام بین الملل، به آن دست یافته است.

آنچه در اینجا می تواند نقش فزاینده ای در افزایش قدرت یک بازیگر ایفا کند، تشخیص ارتباط موجود میان قدرت سخت و قدرت نرم در یک موضوع خاص و یا یک برهه زمانی مشخص است. اعمال قدرت اگر با استفاده از دو وجه سخت و نرم این مفهوم، متناسب با موضوع و محل اجرای آن، انجام شود، می تواند حد تأثیر گذاری یک کشور و به تبع آن میزان قدرت آن را افزایش دهد و از اثر فزاینده این دو نوع قدرت بر یکدیگر بهره برد. لذا ماهیت مرتبط اشکال سخت و نرم قدرت به یکدیگر، ترکیب ماهرانه آنها را مقدر می سازد، که مولود این ترکیب را "قدرت هوشمند" [۱] می نامند.

قدرت هوشمند نه سخت است و نه نرم، بلکه محصول اختلاط وجوه متفاوت قدرت است. این قدرت که بر ماهیت مرتبط انواع دوگانه قدرت استوار است، "یک استراتژی مختلط تلقی می شود، که برای دستیابی به اهداف عینی و ملموس استفاده می گردد، و از ظرفیت ها و کارایی هر دو قدرت استفاده می کند. یعنی لزوم وجود قدرت نظامی و تقویت آن به انحاء مختلف مورد پذیرش قرار می گیرد و در عین حال منابع قدرت نرم نیز حائز اهمیت تلقی می شود. به طوری که ایجاد و گسترش متحدین، شرکا و سازمان ها در نظام بین الملل در راستای اهداف و منافع و همچنین اقدامات مشروعیت آفرین برای تصمیمات اعمالی بازیگر، اقداماتی هستند که متضمن این نگاه به قدرت خواهند بود." نای معتقد است، قدرت هوشمند در واقع ترکیب منابع قدرت نرم و قدرت سخت است که تلاش می کند به محدودیت های هر یک از این انواع قدرت، به واسطه قدرت دیگر، فائق آید. (Rugh, 2009: 4-5)

ایالت متحده آمریکا به عنوان رأس سلسله مراتب قدرت در جهان پس از جنگ سرد، به مراتب بیشتر از دیگر قدرت های بزرگ از منابع قدرت، در دو چهره، سخت و نرم آن، برخوردار است. این واقعیت در کنار وسعت منافع و علائق این کشور، ضرورت استفاده به موقع از هر دو گونه قدرت را در استراتژی کلان آن، به ارمان می آورد. ضرورتی که پدید آورنده نوعی تعامل میان قدرت سخت و قدرت نرم در استراتژی کلان این کشور است. که به واسطه حضور چشمگیر آن در خاورمیانه، و اهمیت این منطقه در دوران پس از فروپاشی شوروی، تعامل مزبور در استراتژی خاورمیانه ای آمریکا، جایگاه قابل توجهی در مطالعه سیاست بین الملل دارد. بررسی این تعامل تبعا مستلزم شناخت استراتژی کلان آمریکا در خاورمیانه طی دو دهه گذشته است.

#### استراتژی کلان آمریکا در خاورمیانه

خاورمیانه در شرایطی عصر پسا جنگ سرد را در استراتژی کلان آمریکا آغاز کرده است، که در طول دوران استیلای نظام دو قطبی، منطقه ای سرشار از انرژی های فسیلی با موقعیتی استراتژیک، برای این کشور محسوب شده و عواملی مانند موقعیت جغرافیایی و شرایط اقتصادی جوامع آن، فضایی مطلوب برای نفوذ کمونیسم به حساب آمده است. فضای شکننده ای که سیاست حفظ ثبات را در اولویت استراتژی کلان آمریکا، توجیه کرده است.

تغییر فضای بین المللی به دنبال اضمحلال جغرافیای سیاسی و فرهنگی کمونیسم، زمینه ساز ضرورت بازنگری در سیاست آمریکا در منطقه خاورمیانه محسوب می شود. تحولی که به معنای یکپارچگی سیاسی و اقتصادی اروپا در شکل وسیع آن و الحاق تمام و کمال این جغرافیا در سیستم اقتصاد جهانی و سیستم ارزشی لیبرالیسم است. از میان رفتن دغدغه های آمریکا در این منطقه، که بن مایه سیاست خارجی آن بعد از پایان جنگ جهانی دوم بود، به عنوان آغاز تحول در نگرش این کشور به خاورمیانه، در نظر گرفته می شود. (سلیمانی پورلک، ۱۳۸۹: ۸۴-۸۵) اما با این وجود و علیرغم ترسیم "استراتژی کلان امنیت مطلق" [۲] (دهشمار، ۱۳۸۶: ۵۶-۵۷) تحول در رویکرد خاورمیانه ای کاخ سفید، تا یک دهه بعد به تأخیر افتاد.

براساس سند معروف NSC.68 که توجیه گر سیاست خارجی جهانی ایالات متحده در پایان حاکمیت سیاست خارجی قاره ای موسوم به دکترین مونروئه بوده است، بر روی تهدیداتی با ابعاد جهانی در توجیه سیاست خارجی نوین فراقاره ای واشنگتن تأکید می شود. حتی در این سند به طور ضمنی از بزرگنمایی تهدیدات خرد و حتی خلق تهدیدات جدید سخن به میان آمده است. هدف

آن است که تهدیدات بالفعل و بلقوه ای که ایالات متحده را به مخاطره می اندازند، خطری بر علیه کل تمدن بشری معرفی شوند. (طباطبایی، ۱۳۸۱: ۵۱)

وجود گرایشات اسلام گرایانه در منطقه خاورمیانه که مبتنی بر تئوری برخورد تمدن‌ها - تهدید اصلی برای لیبرال سرمایه داری آمریکا تلقی می شود- از جمله مهم ترین دلایلی محسوب می شود که باعث تداوم سیاست ثبات خاورمیانه در دهه ۹۰ شده است. سیاستی که اسلام گرایی را جایگزین کمونیسم در استراتژی کلان آمریکا کرده و هدف اصلی خود را از میان بردن آن قرار داده است. (سلیمانی پورلک، ۱۳۸۹: ۸۵-۸۷) بر این اساس اهدافی مانند حفظ ثبات کشورهای منطقه، پیشبرد فرایند صلح خاورمیانه، و تضمین جریان نفت منطقه، در کنار مقابله با جنبش های بنیادگرای اسلامی، همچنان راهبرد های اصلی آمریکا را در طول دهه ۹۰ تشکیل دادند.

اما هشت ماه پس از به قدرت رسیدن جرج بوش یک حادثه بدیع در تاریخ جهان رخ داد، تا جانشین قطعی شوروی به عنوان منبع قطعی تهدید خارجی در سیاست خارجی آمریکا برای همه گان روشن شود. فروریختن برجهای دو قلو در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نشان داد که پدیده به روز شده ای همچون تروریسم بین المللی، می تواند به اندازه یک ابر قدرت معارض برای آمریکا و متحدانش خطرناک باشد و به همان اندازه نیز کارویژه یک ابر قدرت را در طرح ریزی سیاست خارجی و استراتژی کلان ایفا کند. "حادثه ۱۱ سپتامبر دگر نوین ایدئولوژیک را برای آمریکا تعیین کرد." و با وجود تمام تردید هایی که درباره آن وجود دارد کارویژه خود را به خوبی انجام داد. بر این اساس تیم بوش دموکراتیزه کردن خاورمیانه از بیرون و بسط ارزش های لیبرال دموکراسی و لیبرال سرمایه داری از درون را راهبرد کلان خود برای مبارزه ریشه ای با تروریسم قرار دادند. لذا هویت رهبری جبهه ضد تروریسم برای آمریکا، پیامد رخداد ۱۱ سپتامبر است، که حتی از سوی بازیگران قدرتمند نظام بین المللی نیز مورد قبول واقع شده است. (پوراحمدی و موسوی نیا، ۱۳۸۶: ۴۷-۴۸)

استراتژی کلان امنیت مطلق با شروع قرن جدید، بیش از هر نقطه دیگری در جهان، عطف به منطقه خاورمیانه و رویکرد کلان مبارزه با تروریسم در این منطقه دنبال شده است. تصمیم سازان آمریکایی، مقابله همه جانبه با آنچه تروریسم اسلامی، می خواندند را محور حضور خود در این منطقه قرار دادند. حمله آمریکا به افغانستان و عراق در سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ و متعاقب آن استمرار حضور نظامی در این دو کشور، بیانگر اهمیت قدرت سخت در استراتژی کلان آمریکا برای دستیابی به اهداف خود در خاورمیانه است. اهمیتی که در دور دوم ریاست جمهوری بوش "از سوی سیاستمداران و جامعه آمریکا مورد سوال قرار گرفت" (متقی و دیگران، ۱۳۸۹: ۱۹) و منجر به تجدید نظر در رویکردهایی همچون یکجانبه گرایی و جنگ پیشدستانه شد. و سپس روی کار آمدن باراک اوباما با سیاستهایی متفاوت را رقم زد.

به قدرت رسیدن اوباما در سال ۲۰۰۸ تحول ایجاد شده در راهبرد کلان ایالات متحده را نسبت به دوران یک جانبه گرایی و غلبه توانمندی های نظامی، به وضوح نشان می دهد. تلاش برای تلطیف چهره ایالات متحده در میان مسلمانان که در ایام مبارزات انتخاباتی به کسب اکثریت آراء از سوی وی کمک شایانی کرده بود در ادامه و پس از به قدرت رسیدن، ضمن مواجهه با چالش های مختلف، ادامه یافت. رویکردی که در چارچوب استراتژی کلان "بین المللی گرایی لیبرال" [۳] خود نمایی می کند. (Popescu & Owens, 2009: 1-3)

راهبردی که از یک سو حاوی وجوه سلبی نسبت به دوران پیش از خود است و از سوی دیگر پاسخی به ضرورت های دوران جدید در نظم بین المللی محسوب می شود. دکترین امنیت ملی آمریکا، بر اساس این راهبرد جدید و در چارچوب رویکردهای دولت باراک اوباما، حول محور هایی همچون، "دوری از یک جانبه گرایی، دوری از جنگ پیشگیرانه، دوری از اتکا به دخالت نیروهای نظامی، چندجانبه گرایی، تأکید بر اقتصاد، و تأکید بر ظرفیت سازی های منطقه ای" شکل گرفته است. (قرب، ۱۳۹۰: ۴۷-۴۸)

در خصوص محورهای سلبی، اوباما در تلاش بوده است، پاسخی مؤثر به تأثیرات منفی دوران زمامداری جرج بوش بدهد. در طول دهه پس از فروپاشی شوروی، ابعاد نگرانی دیگر قدرت های بزرگ از هژمونی ایالات متحده، براساس "مسئله بقا" همواره یکی از

موضوعات مورد بحث در محافل گوناگون در آمریکا بوده است. نگرانی که می توانسته با چندجانبه گرایی آمریکا کاهش یابد و یا با رویکردهای یکجانبه گرایانه تشدید شود. به همین دلیل، قدرت گیری چند جانبه گرایی در استراتژی کلان آمریکا در دوران اوباما، بیش از آنکه متوجه ابعاد دیگری همچون اقتصاد باشد، در راستای بازسازی مشروعیت قدرت آمریکا، در نظام بین الملل در دستور کار قرار گرفته است. لذا چندجانبه گرایی، به عنوان یک تحول در استراتژی محسوب می شود که دنبال کننده همان هدف رؤسای جمهور پیشین، یعنی بسط هژمونی ایالات متحده است. توجه به ظرفیت های اقتصادی نیز مبتنی به همین هدف قابل توجه است و به واقعیت هایی نظیر ظهور چین به عنوان یک قدرت اقتصادی بزرگ توجه دارد. در عین حال معطوف به اهمیت این عنصر در سیاست بین الملل است. ظرفیت سازی های نوین منطقه ای نیز در ادامه چند جانبه گرایی قرار می گیرد و بر مشارکت بازیگران منطقه ای در حل و فصل بحران ها تأکید دارد. این رویکرد وجود مناطق در جهان را به رسمیت می شناسد و پیگیری منافع در چارچوب های منطقه ای را در اولویت سیاست خارجی آمریکا قرار می دهد.

این دست رویکردها در استراتژی کلان آمریکا در دوران اوباما در کنار ۸ سال ریاست جمهوری بوش در دهه گذشته، از منظر نظریه قدرت نرم، سه دوران مشخص را در تدوین استراتژی کلان آمریکا در قرن جدید به وجود می آورد.

۱- دوران متأثر از بحران تروریستی سال ۲۰۰۱ که با اتکاء شدید به قدرت سخت همراه است و تا پایان دور اول ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش ادامه دارد.

۲- دوران متأثر از راهبرد یک جانبه گرایی و توجه به اهمیت قدرت نرم در چارچوب مفاهیمی همچون دموکراسی سازی، که ۴ سال دوم ریاست جمهوری بوش را شامل می شود.

۳- دوران بازسازی چهره آمریکا و چندجانبه گرایی، با تأکید بر افزایش ظرفیت های نرم افزاری قدرت، از آغاز ریاست جمهوری اوباما تا کنون.

در هر سه دوره فوق، حتی در روزهای آغازین جنگ در منطقه، تلفیقی مجازی بدون ترکیب واقعی از قدرت سخت و قدرت نرم در استراتژی کلان آمریکا مشاهده می شود. این موضوع به ویژه در مورد جنگ افغانستان، صدق می کند. لذا حتی در بدترین شرایط، استفاده از قدرت هوشمند ولو به شکل تکامل نیافته آن در استراتژی کلان آمریکا در خاورمیانه، دارای مصادیق متعددی است. آنچه به بروز تفاوت ها می انجامد، جایگاه هر یک از رویکردهای سخت افزاری و نرم افزاری در استراتژی کلان است. ضمن آنکه در اینجا پاسخ به این سؤال نیز حائز اهمیت خواهد بود که، این تفاوت جایگاه در دوران های مختلف به چه دلیل رخ داده است.

قدرت نرم ابزار غلبه بر محدودیت های سخت افزاری

علاوه بر محدودیت هایی که متأثر از استراتژی جنگ پیش دستانه و یک جانبه گرایی، باعث کاهش اهمیت قدرت سخت در استراتژی کلان ایالات متحده، به ویژه در دوران اوباما شده است، دلایل دیگری نیز وجود دارند که این ناکارآمدی را توجیه می کنند. دلایلی نظیر وجوه نرم افزاری تهدیدات علیه آمریکا در منطقه خاورمیانه؛ که در استراتژی کلان دولت جرج بوش کمتر به آن توجه شده است.

بنیاد گرایی اسلامی که در اینجا منظور جنبش های وابسته به گرایشات سلفی در میان اهل سنت است، به عنوان عامل اصلی فعالیت های تروریستی مورد نظر آمریکا شناخته می شوند. گروه هایی مانند القاعده و طالبان که به طور مشخص دارای گرایشات ارزشی خاصی هستند که جهانی و ایدئولوژی متعارض با منافع و اهداف آمریکا را ترویج می کنند. "بنیادگرایی اسلامی جنبشی است که به ارزش های بنیادی اسلامی [مبتنی به آموزه های سلفی] باور دارد و پیروزی و بهروزی کشورهای اسلامی را در بازگشت به آن ارزش ها می داند و از الگویی شرقی یا غربی پیروی نمی کند. این جنبش که به گونه واکنش احساسی، روحی، معنوی و سیاسی جلوه گر شده است، گذشته از ترس غربی شدن فرهنگ اسلامی از مداخله مستقیم غرب در سرزمین های اسلامی در دهه های گذشته نیز مایه می گیرد." جنبش های بنیادگرای اسلامی، مشخصاً نظام های سیاسی مبتنی بر لیبرال دموکراسی را قبول ندارند و به دنبال ایجاد حکومتی اسلامی بر اساس تلقی خود از اسلام راستین هستند. علاوه بر این روی آوردن مردم و دولت های



منطقه به ارزش های غربی و ایدئولوژی هایی مانند لیبرالیسم را در تضاد با دستیابی به اهداف خود می دانند و با آن مبارزه می کنند. (اسدی و غلامی، ۱۳۹۰: ۴۳-۴۴)

گروه های دیگری نیز وجود دارند که وجه مهم افتراقشان با جنبش های سلفی، وابستگی نظری شان به مذهب شیعه است. این گروه ها که سرآمد آنها حزب ا... لبنان به حساب می آید از پایگاه روحانیت شیعه نشأت گرفته اند و اکثرا مورد حمایت جمهوری اسلامی ایران قرار دارند. به عنوان مثال حزب ا... لبنان که یکی از نیروهای مهم مخالف منافع آمریکا در منطقه به حساب می آید و از سوی واشنگتن همواره به فعالیت های تروریستی متهم شده است، جنبشی محسوب می شود که به شدت متأثر از علمای دینی لبنان و ایران فعالیت می کند. (موسسه سوره، ۱۳۸۵: ۱۷-۲۱)

بر این اساس بار ارزشی موجود در مقاومت ها علیه ایالات متحده در منطقه، کاملا مشهود است. در حقیقت این موضوع در محافل مختلف پذیرفته شده که آنچه در خاورمیانه بیش از هر چیز می تواند برای آمریکا، مهم و تاثیر گذار باشد، ماهیت حیات ارزشی در منطقه است. (دهشیار، ۱۳۸۶: ۱۷۷) مبارزین با آمریکا در منطقه پیش از همه، آمریکا را به خاطر ایدئولوژی و ساختار ارزشی آن که به عنوان ضامن امنیت مطلق، در جهان گسترش یافته است، دشمن تلقی می کنند و در منطقه نیز مبارزه با این ساختار ارزشی مطلوب برای ایالات متحده، یکی از اساسی ترین حوزه های مبارزه را تشکیل می دهد. موضوعی که پیش از این در تحلیل پولاک به آن اشاره شد.

بخش قابل توجهی از شرایط منجر به ایجاد رادیکالیسم در میان جنبش های اسلام گرا و سلفی گرایی منجر به اقدامات خشونت آمیز، معلول نظام های سیاسی مستقر در کشور های منطقه است. این موضوعی است که خود آمریکایی ها نیز بر آن تاکید دارند. اوضاع سیاسی حاکم بر جوامع خاورمیانه بستر لازم را برای رشد تروریسم فراهم می کند. در این چارچوب حتی وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر نیز زنگ خطری برای مقامات امریکایی تلقی می شود تا به سیاست جنگ سردی، حفظ وضع موجود در خاورمیانه پایان دهند. که در غیر این صورت شرایط جدید نظام بین الملل و تحولات عمیق اجتماعی، می تواند پیامد های ناگواری برای آمریکا در پی داشته باشد. در اغلب کشورهای خاورمیانه نظام های سیاسی به عنوان بازتاب خواسته های مردم این کشور ها ایفای نقش نمی کنند و اساسا نقش مردم در روند های سیاسی نادیده انگاشته شده است. شکاف های ایجاد شده در این جوامع، منبعث از قطع ارتباط حکومت با مردم، منجر به بروز واکنش هایی شده است که حتی گروه های اصلاح طلب و غیر نظامی را به سمت راهبردهای سخت افزاری سوق داده است. (Eisenstadt, 2004: 64)

بر این اساس نبود دموکراسی در جوامع خاورمیانه به عنوان یکی از مهمترین عوامل پرورش رادیکالیسم و افراط گرایی عنوان می شود که مهمترین معضلات امنیتی را برای آمریکا ایجاد کرده است. شرایط سیاسی در خاورمیانه شرایط ایجاد کننده تروریسم محسوب می شود و مادامی که این شرایط در وضعیت فعلی نظام بین الملل تداوم داشته باشد تروریسم نیز وجود خواهد داشت. (ارکمن، ۱۳۸۴: ۱۲)

بوش در سخنرانی سالانه خود کمی پس از حمله به عراق ضمن اشاره به ضرورت تحول در ساختار های سیاسی در کشورهای خاورمیانه، باور خود را به وجوه نرم افزاری تهدیدات علیه منافع آمریکا در منطقه اینگونه بیان می کند: "مادامیکه خاورمیانه منطقه-ای استبداد زده و سرشار از خشونت و ناامیدی است، همچنان کانونی برای پرورش انسانها و جنبش هایی خواهد بود که امنیت آمریکا و دوستانش را با تهدید مواجه می کند. بر همین اساس است که آمریکا استراتژی گسترش آزادی در خاورمیانه بزرگ را تعقیب می کند." او در جای دیگر می گوید: "دیکتاتورها به تروریست ها پناه می دهند و از آنها حمایت می کنند، به خشم و رادیکالیسم دامن می زنند و به دنبال سلاح های کشتار جمعی هستند. در حالی که دموکراسی ها امیدواری را جایگزین خشم می کنند، حقوق شهروندان و همسایگانشان را محترم می شمارند و به جنگ علیه تروریسم می پیوندند." (Johnson, 2004: 1-)

(2)

اوباما نیز در این مورد با سلف خود هم نظر است. با این تفاوت که او به صراحت عنوان می کند، که تکیه صرف به نیروهای نظامی برای مقابله با آنچه افراط گرایی خوانده می شود، نتیجه بخش نخواهد بود. اوباما حتی میان جنگ افغانستان و عراق تفکیک قائل می وشد، و به طور ضمنی می پذیرد که آمریکا می توانست مشکل عراق را از راه های دیگر حل کند. علاوه بر این در موضوع نظام های سیاسی خاور میانه، رئیس جمهور آمریکا، ضمن آنکه تحمیل نظام سیاسی مطلوب یک کشور را به کشورهای دیگر محکوم می کند، می گوید: "اما تمام افراد به چیز های مشترکی علاقه مندند، آزادی بیان و اندیشه، اطمینان به حکومت قانون، برخورداری از حکومت شفاف و... اینها ارزش های آمریکایی نیستند، اینها حقوق بشر هستند. حکومت هایی که به این حقوق احترام می گذارند، از ثبات، موفقیت و امنیت بیشتری برخوردارند." (Obama, 2009)

اظهار نظر های سیاستمداران آمریکایی و همچنین نوع عملکرد ایالات متحده در برهه های مختلف، به ویژه از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا امروز، تا حد زیادی بیانگر اهمیت قدرت سخت، به عنوان ابزار پیگیری منافع این کشور در عرصه خارجی است. این وجه از قدرت با وجود مجموعه کارآمدی هایی که از خود نشان داده است، در منطقه خاور میانه با محدودیت های گوناگونی مواجه است، که میزان تأثیرگذاری آن را کاهش می دهد. در چنین وضعیتی است که قدرت نرم اهمیت خود را در استراتژی کلان آمریکا نشان می دهد. در یک بازه وسیع کارکردی، از توجیه گری برای قدرت سخت در عملیات نظامی یا تحریم اقتصادی، تا قرار گرفتن در موقعیت قانونی در سیاست گذاری - مانند آنچه در تحولات اخیر مصر مشاهده شد - به کار گرفته می شود. این تصویر از تعامل میان دو گانه سخت و نرم قدرت در استراتژی کلان ایالات متحده، بیانگر کارکرد ویژه قدرت نرم به عنوان مهم ترین ابزار غلبه بر محدودیت هایی است که کارآمدی قدرت سخت را در منطقه خاورمیانه، با چالش مواجه می کند.

#### نتیجه گیری

آمریکا در طول سالهای پس از جنگ سرد و به خصوص در قرن حاضر، با توسل به قدرت سخت، یعنی نیروهای نظامی به ویژه در جنگ های منظم و سیاست های تنبیهی و تشویقی در حوزه های امنیتی و اقتصادی، تا حد زیادی موفق عمل کرده است. همین امر باعث می شود تا به کار گیری قدرت سخت برای تصمیم سازان این کشور از جذابیت برخوردار باشد. این موضعی است که در عمل نیز مصادیق قابل توجهی برای آن وجود دارد. نوع رفتار آمریکا با رژیم صدام در طول دهه نود و پس از آن، رویکرد آمریکا نسبت به جمهوری اسلامی ایران از ۱۹۷۹ تا کنون، عملکرد آمریکا در موضوع افغانستان و پاکستان، و سیاست های این کشور در قبال لبنان، سوریه و فلسطین، همگی مصادیقی از قدرت سخت آمریکا را در اختیار ما می گذارند که با اشتیاق از سوی مقامات این کشور به کار گیری شده اند. اما ایالات متحده در عین حال از محدودیت های این قدرت تأثیر گذار آگاه است و این آگاهی باعث می شود تا قدرت نرم در استراتژی کلان آمریکا موضوعیت یابد. و در عمل برای مقابله با محدودیت های قدرت سخت این کشور مورد استفاده قرار گیرد. لذا قدرت نرم در استراتژی کلان آمریکا به جای قدرت سخت و در شرایطی به کار گرفته می شود، که محدودیت های ذاتی و عرضی قدرت سخت، تأثیرگذاری این وجه از قدرت را به میزان غیر قابل توجهی کاهش داده است. بر این اساس مشاهده ادوار مختلف در استراتژی کلان این کشور که با معیار جایگاه قدرت نرم تفکیک شده اند، در واقع نتیجه این رویکرد به حساب می آیند.

#### منابع

- حسینی، حسن (۱۳۸۴)، **نظم نوین جهانی در قرن ۲۱، دموکراسی های غیر لیبرال یا لیبرال**، تهران، نشر بی نا
- دهشیار حسین (۱۳۸۴)، "ماهیت بین المللی خاور میانه بزرگتر"، نامه، دی ماه، شماره ۴۵.
- زهرایی، مصطفی (۱۳۹۰)، "ایدئالیسم واقعگرا: مبنای عمل دولت اوباما در خیزش های خاور میانه"، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال سوم، شماره چهارم، زمستان.
- طباطبایی سید محمد (۱۳۸۱) **سیاست خارجی آمریکا، دکتربین ها**، تهران: دبیرخانه همایش جهان پس از آمریکا.
- سلیمانی پورلک فاطمه (۱۳۸۹) **قدرت نرم در استراتژی خاورمیانه ای آمریکا**، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

- صادقی احمد (۱۳۸۱) بازنگری مفاهیم و مبانی قدرت در روابط بین الملل، فصلنامه سیاست خارجی، سال شانزدهم، شماره ۱.

- فردا (۱۳۹۰) لحن تند اوپاما با نتانیاهو، نمایه در:

<http://www.fardanews.com/fa/news/192366>

- قریب، حسین (۱۳۹۰) مرزهای تداوم و تغییر در دکترین امنیت ملی اوپاما فصلنامه روتبط خارجی، سال سوم، شماره دوم، تابستان.

- کیوان حسینی، سید اصغر (۱۳۸۳) نرم افزار گرایبی آمریکا در صحنه عراق، فصلنامه سیاست دفاعی، سال دوازدهم، شماره ۴۸.

- متقی ابراهیم، خرم بقایی و میثم رحیمی (۱۳۸۹) بررسی سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر (براساس رویکرد واقعگرایی تهاجمی)، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین المللی، شماره چهارم.

- موسسه سوره (۱۳۸۵) منابع ارزشی موثر در ظهور جنبش حزب الله - لبنان، مجله سوره، شهریور ماه، شماره ۲۷.

- نای جوزف (۱۳۸۷) قدرت نرم: ابزار موفقیت در سیاست بین الملل، ترجمه: سید محسن روحانی و مهدی ذولفقاری، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).

- واعظی، محمود (۱۳۹۱) رویکرد دولت اوپاما به جهان اسلام: تغییر یا تداوم سیاست های آمریکا، فصلنامه روابط خارجی، سال چهارم، بهار.

-Biddle, Stephen (2011), "The Liya Dilemma: The Limite of Air Power", Washington Post, 26 March.

-Eisenstadt. Michael (2004), Delay, Deter and Contain, Roll-Back: Toward a Strategy for Dealing with Irans Nuclears Amcitions, The Nixon Center, March.

-Henry Frederick A. (2005), Hard and Soft Power: the Paradox of Winning the War of Ideas in the 21st Century, U.S. Army War College.

-Kagan Robert & Kristol William (2002), "The Bush Doctrine Unfolds", **Weekly Standard**, Vol.007, Issues.24.

-Keohan. R & Nye. J (1998), "Power and Interdependence in the Information Age", Foreign Affairs, no 70, Sep/Oct.

-Kurth James (2005) "Global Threats and American Strategies: From Communism in 1955 to Islamism in 2005", Orbis, Vol. 49 Issue 4.

-Rugh, A, Wiliam (2009), **the Case for Soft Power, Philip Seib, Toward a New Public Diplomacy**, Palgrave Macmillan.

-Obama, Barack Hussein (2009) "Remarks by The President on New Begiging", available at: